روایتی از دیدار بانوان با رهبر انقلاب

قوت قلب دختران ایران

ادامه از صفحه یک

در همین فکرها هستم که تصویربردار صداوسیما تذکر می‌دهد که «کنار ریل دوربین نایست». تازه متوجه حضورشان می‌شوم. به گمانم ۱۵ تایی دوربین مختلف هست و همه هم با تصویربردار خانم. از کیفیت عملکردشـــان بی‌خبرم اما نفس وجودشـــان شادی‌بخش است. حس می‌کنم اگر مرد بودند الان خون خونم را خورده بود که «یعنی ۴۰ ســـال بعد از جمهوری اســـلامی ۴ تا تصویربردار و عکاس زن نداریم» اما حالا که زن هســـتند ته دلم غنج نمی‌رود که «ای ول به جمهوری اســـلامی!» واقعا لازم شد بررسی کنم که چطور این‌طور شد.

با تذکر روحانی سید میکروفن به دست، می‌روم انتهای سالن که سر جایم بنشینم. می‌گوید: «طبقه بالا را برای کودکان‌تان در نظر گرفته‌ایم، خواستید می‌توانید به مهد بسپارید» نمی‌دانم چقدر استقبال شده اما ساده‌اندیشی است که گمان کنیم یک کودک لجوج در محیطی که قرار است تنها ۳ ساعت آنجا باشند از مادرش دل می‌کند و بر نگرانـــی‌اش غلبه می‌کند و به دل آتش می‌زند و از مادر فاصله می‌گیرد و آن‌چنان اجتماعی اســـت که به یک جمع جدید غریبه می‌رود و پیش مربی مهدش می‌ماند؛ بنابراین طبیعی به نظرم می‌رسد که همه کودکان به مهد نروند و همچنان حضورشان در سالن چشمگیر باشد. یادم می‌افتد کاغذی برای نوشتن ندارم. کف زمین برگه‌های سفیدی هست. سمت‌شان خیز می‌روم که می‌فهمم برچسب است برای تعیین مکان صندلی‌ها. می‌روم از کنار سالن یک برگه و یک خودکار برمی‌دارم که نکات جذاب را تیتری بنویسم؛ به این حافظه امیدی نیست.

بـــدون زمینه‌چینی رهبری آمدند داخل، همه بلند شـــده‌اند و دستپاچه شعار می‌دهند. شعارها تکراری است و دلم شعار جدید می‌خواهد اما که گفته تکراری‌ها خوب نیستند؟ به قول محسن رضوانی، «تکرار اگر بد بود الرحمن عروس قرآن نمی‌شـــد.» یک شعار جدید پیدا می‌شود: «یا فاطمه شعار ما حجاب افتخار ما». شعارهای قدیمی بر جانم بیشتر می‌نشینند. بعدا باید فکر کنم چطور این‌طور شـــد «صل علی محمد یاور مهدی آمد... حزب فقط حزب علی رهبر فقط ســـیدعلی» شعارها جان گرفته، همه هماهنگ شده‌اند.

حاج‌خانم کناری خودش راچپ وراست می‌کند که ببیند و ناموفق است. قد بلند نعمتی است این‌جور مواقع. می‌گویم: «حاج خانم بیا جای من بایســـت» مدام با دست رهبر را نشان می‌دهم چون نمی‌تواند روی ســـن عریض پیدایشان کند. گاهی از پشت سر گاهی از گوشه سمت راست و گاهی از اواسط سمت چپ صدایی میانداری می‌کند، شعارها هنوز ادامه دارد و من فکر می‌کنم چه کسی می‌خواهد این شعاردادن‌ها را متوقف کند که صدای قرآن بلند می‌شـــود. صدا، صدای کریم منصوری عزیز است. ترفند خوبی است به جای «خانم‌ها سکوت رو رعایت بفرمایید! خانم‌ها به احترام قرآن ساکت!» یکباره صدای قرآن می‌آید و همه ساکت می‌شوند. ســـوره احزاب است که با ما سخن می‌گوید: «یَا نِسَاءَ النَّبِی لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِسَاءِ...»

تازه نشسته‌ام که خانمی با دختربچه ۲ ساله با چشمان جوینده امیدوار، خسته قدم برمی‌دارد. بار شیشه دارد. جایم را می‌دهم و می‌روم روی زمین بین صندلی‌ها پشت یک ستون می‌نشینم و به خودم که حس بی‌نعمتی بر او مستولی شده و جزع فزع می‌کند که «ما را پشت ستون آفریده‌اند» دلداری می‌دهم که «چه کسی بیشـــتر می‌فهمد؟ کسی که خوب ببیند یا خوب بشنود یا خوب دل بدهد.» روی سومی حساب ویژه کرده‌ام.

پشت ستون می‌ایستم، چشمم می‌خورد به پارچه‌های لطیفی که ستون‌ها را با آن پوشانده‌اند. رویش تصویر یک گل ملیح دارد. حسابی با سلیقه‌ام جور است. دقت می‌کنم گل همه ستون‌ها سمت دید دوربین‌های کنار رهبر تنظیم شده، ما فقط درز پشت پارچه را می‌بینیم اما روبه‌رویمان بالای سر رهبری یک بنر است که چشم‌انداز چشم‌نوازی است، با اغماض شاید بشود گفت که عدالت در دکوراسیون رعایت شده.

دختری جلوی رهبر ایستاده و صحبت می‌کند. قاعدتا صدایش نمی‌آیـــد و من به این فکر می‌کنم کـــه چقدر در حقیقت عالم، دسترسی به اطلاعات و اطلاع داشتن، وابسته به موقعیتی است که نشسته‌ایم و دلخوشم که رهبر هر آنچه را مهم باشد پشت میکروفن بلند می‌گویند یا شاید هرآنچه را برای تصمیم‌گیری من لازم باشد. تا رهبر می‌گویند: «بله زودتر شـــروع کنید» صدای موســـیقی بلند می‌شود و دخترکان شروع می‌کنند. اواسط شعر است که می‌فهمم دارم با آنها همخوانی می‌کنم «حماسه‌سازم برای دنیا، فدایی حقم چو مادرم زهرا» مصرع بعدی را بیشتر دوست دارم اما حفظ نشدم: «پیغام مادرم را به جهانی می‌رسانم.»

رســـما برنامه شروع شد. مجری توضیح می‌دهد که شاعر است و شعری برای حاج قاسم سروده؛ «جای هر قطره خون، صد گل از این باغ شـــکفت... کی جهان دیده از این گونه فراوانی‌ها»، از رهبر آفرینی گرفت و شعر را تمام کرد. گویا رهبر نشنیده بود که گفته شاعرش خودش اســـت مجدد پرسیدند شاعرش کیست و دوبـــاره آفرینی گفتند و آخر مجلس هم یک بار دیگر. واقعا به قول احســـان‌پور «چه حرف‌ها که درونم نگفته می‌ماند... خوشا به حال شماها که شاعری بلدید.» دلم غنج رفت که مجری یک خانم است. یاد تمام مراسم‌هایی می‌افتم که مجری‌اش مرد بود. وقتی مجری می‌خواهد تریبون را به ســـخنرانان بدهد ضمیمه می‌کند که «به نمایندگی از بانوان این آب و خاک...»، از ته دلم می‌گذرد که ای کاش اول مراســـم شیوه توزیع کارت‌های دیدار شفاف‌سازی می‌شد و خون خونم را می‌خورد که «واقعا کارت‌ها چگونه توزیع شده؟» هرچند که چادرهای چروک می‌گفت برخی شـــب در راه بوده‌اند و از شهرستان آمده‌اند و لباس‌های محلی و صورت‌های آفتاب‌ســـوخته می‌گفت بری بپرســـی می‌فهمی از یـــک گروه جهادی‌اند در کرمان؛ اما چه دل‌آرام‌کننده اســـت شفافیت‌های این‌چنینی و چقدر جایشان خالی است.

از مجری‌هایی که واژه جدید می‌سازند خوشم می‌آید، هنرمندند و جرأتمند؛ مجری برنامه به تریبون می‌گوید: «سخنگاه» و دعوت می‌کند از خانم خادمی با یک رزومه بلندبالا. صدای خانم خادمی باصلابت است، از رو می‌خواند و بدون تپق. معلوم است که تریبون زیاد داشته، این را وقتی می‌فهمم که سخنران بعد می‌آید. از رو نمی‌خواند، تپق می‌زند، ساده می‌گوید اما دقیق و نقطه‌زن. حس می‌کنم تعمدا بدون برگه آمده، صلوات می‌فرستم زبانش روان شود چون حرف‌های روی زمینی می‌زند؛ گله می‌کند که یکطبقه‌سازی هنوز سرعت نگرفته، شورای عالی معماری را خطاب قرار می‌دهد و شهردار تهران را که سایر شهرداری‌ها چشم‌شان را به او دوخته‌اند که چه می‌کند تا تکرار کنند و او به جای توسعه یک‌طبقه‌سازی برای احیای خانه به معنای واقعی کلمه، خانه‌های ۲۵ متری را توسعه می‌دهد. «آیا می‌خواهید تهران را شهر مجردها کنید؟» او یک زن معمولی نیست، ریشه‌شناسی‌اش از قیمت مسکن و شیوه ساختمان‌سازی دقیق است. می‌گوید: «دولت مساله تخصیص زمیـــن را حل کند وضعیت بهتر می‌شـــود.» او یک زن معمولی نیست، اما این‌گونه معرفی می‌شود: «پریچهر جنتی؛ کنشگر و خانه‌دار» من از قبل می‌دانم که شاغل بوده، دست به قلم است، فعال فضای مجازی اســـت اما یک فعال عمیق و متفکر؛ و اینکه اصرار دارد که الان خودش را خانه‌دار خطاب کند. آخر مراســـم به ســـراغش می‌روم و می‌گویم: «ممنونم که با روسری سرخابی آمدید در لشکر مشکی‌پوش‌ها؛ ممنونم که خودتان بودید» گفت: «چه جالب! چندمین نفرید که تشـــکر کرده‌اید.» دوستش دارم به خاطر روی گشـــاده‌اش که من هیچ از خودم نگفتم و معرفی نکردم اما مفصل با من قدم زد و سوالاتم را جواب داد. می‌گفت: «تعمدا می‌گویم خانه‌دارهســـتم، چون تفاوتم با زن شـــاغل در زیست طولانی‌ای است که در چهاردیواری خانه دارم.» همانجا گله کردم که «به نظرم شما یک شخصیت رسانه‌ای هستید و اگر واقعا یک زن خانه‌دار بودید حتی اگر متفکر و فکور، باز هم امروز به‌عنوان سخنران دعوت نمی‌شدید، چون اساسا زنان خانه‌دار و فکور را نمی‌شـــود با سازوکارهای مرسوم شناسایی کرد.» گفت: «بله متاسفانه. ما زنان خانه‌دار صنفی نداریم.»

تفاوت در منش سخنران‌ها چشمگیر است. یکی ایده می‌دهد؛ با اینکه مسئول است و باید گزارش عملکرد بدهد. مطالبه‌گری می‌کند که «این جایگاه در ذاتش یک مطالبه‌گری دارد» با اینکه باید پاسخگو باشد. دیگری با اینکه یک زن خانه‌دار است می‌گوید: «ما از میدان عملیات‌مان به شما گزارش می‌دهیم.» یکی دقیق و نقطه‌زن از شـــهردار و شورای معماری شهرسازی نام می‌برد و دیگری کلی می‌گوید که «حمایت می‌طلبیم». من نقطه‌زن‌ها را بیشتر دوست دارم، به تحقق نزدیک‌ترند. ساده‌گوها را هم بیشتر دوست دارم که اگر بنا به پرتکلف صحبت کردن باشد رهبری به آن شایسته‌ترند ولی چنین نمی‌کنند.

دکتر شهرزاد مدرس که پشت تریبون می‌رود برگه‌هایم تمام شده، هیچ چیز ندارم، یاد برچســـب‌های کاغذی سفیدی می‌افتم که کف زمین چســـبانده‌اند. شروع می‌کنم به کندن، خیالم راحت می‌شـــود که هرچقدر برگه بخواهم در سالن هست و اصلا هم به بیت‌المال بودن آنها فکر نمی‌کنم. دکتر مدرس دارد از قانون انطباق می‌گوید که خوب اســـت؛ «اما عدم برنامه‌ریزی درست و حمایت جدی تجهیزاتی باعث شده بیمارستان‌های این‌چنینی با فاصله از استانداردهای ملی و بین‌المللی قرار بگیرند علی‌رغم وجود نیروهای حرفه‌ای خانم.» یاد دغدغه دانشـــجوهای علوم پزشکی می‌افتم که دل خونی داشتند از عدم اجرای این قانون در بیمارستان‌ها.

حرف دکتر مدرس که تمام می‌شود مجری می‌گوید: «البته ایشان در کسوت استادی هستند که بنده سهوا دانشیار خطاب کردم.» دیگر ذهنم در جلسه نیست، به این فکر می‌کنم که «چه شد مدرک آنقدر مهم شد که اگر استادی را دانشیار خطاب کردی باید وقت جماعت را بگیری و برگردی و درستش کنی؟» احتمالا خود مجری یا دست‌اندرکاران برنامه خواستند که این خطا اصلاح شود. اما چه شـــد که چنین خطایی توسط مجری و از سمت خود مجری قابل اغماض نیست؟ چرا همه کسانی که پشت تریبون می‌روند یک لیست بلندبالا از تحصیلات دانشگاهی و رزومه کاری دارند؟ مگر کشور با این رزومه‌ها به جایی رسید؟ مگر رزومه مردان بزرگ، مدرک و سِمَت‌شان بوده؟ مگر عزیز نیستند چون مشکلی را حل کرده‌اند؟ مگر ما خیری از این مدرک‌گرایی‌ها و صندلی‌بازی‌ها دیده‌ایم؟ اما به خودم نهیب می‌زنم: «خب اگر با مدرک تحصیلی یا سِـــمَت‌ها معرفی نشوند با چه معرفی شوند؟» سخت است، ما در پارادایم مدرک‌گرایی فرو رفته‌ایم، شاخص دیگری برای معرفی نداریم، شاید اگر داشته باشیم دیگر همه‌مان بی‌هویت شویم، شـــاید اگر شاخص ما برای معرفی خودمان مشکلی باشد که از کشور حل کرده‌ایم دیگر چیزی برای معرفی کردن نماند، آن‌وقت خیلی شبیه هم می‌شویم؛ تنها نام داریم و دیگر هیچ.

دارم فکر می‌کنم این دیدارها چه فایده‌ای دارد که مهدیه محورِ کارگردان پشت تریبون می‌رود و می‌گوید: «ما همان‌ها هستیم که در نبودمان سراغ ما را از آقایان اوج گرفتید؛ نه اینکه آن زمان نبودیم اما اندک بروز و ظهور فعلی‌مان را مدیون آن روزیم.» یکی دو باری وســـط حرف‌هایش از جمعیت تکبیـــر گرفت؛ آنجا که گفت: «بازنمایی زنان باید به دست خودشان رقم بخورد.» مردد بودم، تکبیر نگفتم اما ســـخنرانی‌اش که تمام شـــد حس کردم تقریبا حرفی نمانده که دوســـت داشـــته باشم بزنم و تا الان زده نشده است. «ساختار حداقلی و تشریفاتی معاونت زنان راه‌حلی شده برای کنار گذاشتن زنان» عجب جمله‌ای! پیشرفت بزرگی است؛ بســـیار بزرگ. از دهه ۷۰ که افتخار زنان به تاسیس یک دفتر در ریاســـت‌جمهوری بود، رسیده‌ایم به نقد این ساختار؛ ته دلم غنج می‌رود.

تقریبا همه شبهاتی که شنیده بودم را ردیف کرد؛ از اینکه مدیریت کلان حوزه‌های علمیه خواهران دســـت خواهران نیســـت، تا انتصاب یک مدیر شبکه زن چیزعجیبی است تا پرداخت شدید به تربیت دختران در برابر بی‌توجهی به تربیت پســـران تا اینکه سیاســـت‌های جمعیتی متمرکز بر نیازهای مادری نیست بلکه مبتنی‌بر سیاســـت‌های اقتصادی است، تا حضانت فرزند برای زنان حتی همسران شهدا با وجود تاکیدات رهبری، تا بیمه زنان خانه‌دار، تا اینکه بانوان مجرد به‌طور خاص هدف سیاســـت‌ها نیستند. هرچقدر طرح مشکلات دقیق بود و دغدغه‌ها دردمند، اما راه‌حل‌ها کلیشـــه‌ای بودند. آخرِ چنین طرح مشکل خوب و دقیقی رسید به تاسیس قرارگاه ویژه، احتمالا به سرنوشتی مانند سایر قرارگاه‌ها با بهره‌وری‌ای مشابه آنها.

مجری بلندگو به دســـت شـــد گفت: «صداهایی که از جمعیت می‌آید...» منتظر بودم باز هم به سبک اغلب هیات‌ها و مسجدی‌ها بخواهد خانم‌ها را ساکت کند که ادامه داد «از بی‌نظمی نیست آقاجان، در جمع ما کودک هست و همهمه از آنجاست.»

جلسه تبدیل شده بود به جلسه زنان که خانم نگین فراهانی پشت تریبون آمد، تســـهیلگر نوجوانان بود. تا پشت تریبون یا به قول مجری سخنگاه قرار گرفت، خانمی از انتهای حسینیه پشت هم چیزهایی گفت که فقط می‌شد فهمید به عربی صحبت می‌کند. به گمانم جلو هم چیزی متوجه نمی‌شدند. فراهانی سلام‌علیکی گفت و وقتی از رهبر جواب گرفت انگار فهمید که اجازه دارد ادامه بدهد اما خانم عرب‌زبان ادامه می‌داد و آخرش که واضح شد دو کلمه را فهمیدم که گفت: «از خوزستان؛ علی هاشمی». جمعیت صلواتی فرستاد که فراهانی شروع کند، می‌گفت: «در نوجوانی دچار زلزله هویتی هســـتیم. نوجوانی نه به معنای شکل گرفتن که تا ۴۰ ســـالگی همچنان بی‌شکلیم، بلکه میل به جستن... جست‌وجوگر بودن که گاهی بگویی نمی‌دانم حق کجا ایستاده» فرهنگـــی کارانِ حوزه زنان! را خطاب کـــرد و گفت: «آیا همین ون‌های سبز و سفید کافی است که دختران‌مان را از زلزله نجات دهیم؟... آیا تا به‌حال در برابر آنها «نمی‌دانم اما شاید تو بدانی» گفته‌ایم؟ شده‌ایم؟... پاسخ می‌دهیم یا بستر ایجاد می‌کنیم؟... شـــناخت، اعتماد و شانه به شانه بودن سه ضلع این بسترسازی است شاید ضلع دیگری داشته باشد اما برای ژست روشنفکری هم که شده می‌گویم ضلع دیگر را نمی‌دانم... باید فقط دوربین با لنز حق را به دست‌شان بدهیم و پشت‌شان بایستیم.» در اوج تمام کرد، یک «زنده باشید! دست شما درد نکنه» از رهبر گرفت و الان حس می‌کنم چقدر همـــان ادبیاتی که به کام نوجوانان می‌نشیند به کام من هم نشست.

سارا طالبی آخرین سخنران است، طلبه هم هست. آخر نکاتش به مشکلات بانوان طلبه اشاره می‌کند و من دوستان طلبه‌ام در ذهنم صف می‌کشند که گله داشتند از تبلیغ نرفتن‌شان، بندگان خدا هرچقدر برای من توضیح می‌دادند که تبلیغ در حوزه آموزش داده نمی‌شود، می‌گفتم: «خب خودتون برید یاد بگیرید.» نگو مساله مشهور است. طالبی می‌گفت: «برای پرداختن به نظریات روز اعتماد بیشـــتری به زنان شود... با وجود پتانسیل زنان مبلغ ما رشته‌ای به نام تبلیغ در حوزه نداریم... تحول مهارت‌محوری نیاز به تســـریع بیشـــتری دارد» آخر کلامش هم می‌گوید: «من مادر چهار فرزنـــدم و ۴۰۰ طلبه در حوزه، هر تعداد چفیه بدید خواستاریم.» خندیدم اما دیگر قندم افتاده و توتی هم در جیبم ندارم؛ دارم تمام می‌شوم که می‌شنوم سخنرانان تمام شده‌اند و مجری می‌گوید: «وقت گذشته اما اگر صلاح می‌دانید ما دو نفر هم در ذخیره گذاشته‌ایم صحبت کنند.» رهبری سریع می‌فرمایند: «نه من صلاح نمی‌دانم وقت گذشته.» حسینیه از صدای خنده منفجر شد. مجری ادامه می‌دهد که خانواده ۵ نفره دارند و از رهبر دعای ویژه می‌گیرد، دارم از سوءاستفاده‌اش از جایگاه مجری گری حرص می‌خورم که برای جمع حاضر هم دعای ویژه می‌گیرد.

سختگیرم اما به نظرم تنوع سخنران‌ها خوب بود، چند بار وسط ســـخنرانی‌ها با خودم گفتم ای کاش رهبری به این قســـمت از حرف‌ها اشـــاره یا تایید و تکذیب کند، بیشـــتر دوست داشتم از زبان رهبری نقدش را بشنوم آنجا که یکی می‌گفت: «کشورهای اروپایی اگر فضلی داشـــته باشند به مردمانش است نه دولت‌ها که مردمانش به‌شـــدت قانع و ساده‌زیست و شفاف هستند.» یا آنجا که دیگری می‌گفت: «زن ایرانی بیش از آنکه تکلیف داشته باشد حق دارد.» یا آنجا که دیگری پیشنهاد می‌داد: «ایجاد امکان خلق نهادهای مردمی واسط و رتبه‌بندی آنها و تفویض امور به آنها و تامیـــن مالی پایدار از وقف.» یا آنجا که دیگری می‌گفت: «باید بازنمایی زنان به دســـت خودشان رقم بخورد.» یادم رفته بود که رهبری جلوی تضارب آرا و بحث‌های کارشناسی را نمی‌گیرند و حتی اگر نکته‌ای گفته باشند باز هم نباید جلوی بحث کارشناسی را گرفت، باید با تضارب آرا حق را خلق کرد.

حالا دیگر نوبت فرمایشـــات رهبری اســـت، همه برچسب‌های کاغذی اطرافم را کنده‌ام، دارم با ناامیدی خانمی را نگاه می‌کنم که دستش دستمال کاغذی می‌بینم، ازش خواهش می‌کنم چند تا هم به من بدهد و به ذهن چاره‌جویم احسنتی می‌گویم و الباقی نکته‌برداری‌ها می‌رود روی دستمال کاغذی. خانمی از پشت سر می‌زند سر شانه‌ام که «نمی‌خواد بنویسی تلویزیون پخش میکنه.» می‌گویم خبرنگارم و از نگاه سنگینش که انگار دارم کار بیهوده‌ای می‌کنم خلاص می‌شوم.

رهبر شـــروع کرده‌اند، اول می‌گویند: «فراموش نکنم از سرودی که این بچه‌ها خواندند تمجید کنم؛ سرود خوب، آهنگ خوب، خوب هم اجرا شـــد.» من شـــیفته این منشِ جا نینداختن نکات مهم و خوب دیدن‌ها و به‌موقع واکنش نشـــان دادن‌ها هستم؛ منش برانگیزاننده‌ای اســـت و بعد خیال جمع را راحت می‌کنند که اشـــکالی که زنان سال گذشته وارد کرده‌اند که چرا دیدار روز زن به مداح‌ها اختصاص پیدا کرده، «اشـــکال واردی است و اگر زنده بودیم در آینده هم این جلسات را ادامه می‌دهیم.» صدای ان‌شاءالله بلند می‌شود.

دو کنده می‌نشینم، انگار همه منتظریم جواب همه سوالات‌مان را از رهبری بگیریم که می‌گویند: «صحبت‌ها بســـیار عالی بود اما تایید اینها ممکن اســـت با یک بار شنیدن نباشد، همه، متن سخنان‌شان را بدهند که بدهم جمعی رویش فکر کنند و برایش راه‌حل‌هایـــی پیدا کنند... به‌خصوص به کارگیری زنان فاضل و دانشمند و عاقل و فهمیده ما در رده‌های گوناگون تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری کشور. البته ذهن بنده هم مشغولش هست، باید برایش راهی پیدا کنیم.» بعد درمورد حرف‌هایی که می‌خواهند بگویند، می‌فرمایند: «شاید قبل‌ها هم گفتیم یا شما هم گفتید اما تاکید بشه اینها خوبه.» و من یاد حدیثی می‌افتم که می‌فرماید: «سودِ شنیدن از دانستن بیشتر است» و نگران می‌شوم از فرهنگی که شهوت شنیدن حرف نو دارد و از شنیدن حرف‌هایی که می‌داند لذت نمی‌برد و یاد نمی‌گیرد.

رهبری از زن در غرب می‌گویند. دوست داشتم از تحجر داخلی بگویند اما مفصل توضیح می‌دهند که «موضع ما در قبال مدعیان ریاکار غربی موضع مطالبه اســـت، موضع دفاع نیست... دنیا مقصر است... اینها در مساله زن گناهکارند.» و من فکر می‌کنم ایشان چه صحنه‌ای می‌بینند که از زن غربی می‌گویند: «جامعه زن غربی امروز در یک رنج ناخودآگاه در مواردی و آگاه در موارد دیگری است.»

زیرصـــدای فرمایش آقا صدای خانم‌های اطرافم هســـت که با دختربچه دوســـاله رایزنی می‌کنند که «بیـــا بغل ما، مادرت بار شیشه داره اذیت میشه» و دخترک زیر بار نمی‌رفت. هیچ صدای همهمه‌ای در سالن نیست، انگار بیشتر بچه‌ها خواب رفته‌اند، آن عـــده کمی که بیدارند یک‌دفعه یک آوای واضحی ســـاطع می‌کنند و تمام.

«در ارزش‌گذاری انســـانی، اسلام انسان را مدنظر دارد، تساوی زن و مرد در قضیه ارزش‌های انسانی جزء مسلمات اسلام است، در این هیچ تردیدی نیست.» لحن‌شان آرام و مطمئن و بی‌تفاوت است. عمیقا از نظرشان، جزء مسلمات است؛ همه اندیشمندان غربی و متحجرین در ذهنم رژه می‌روند.

«درمورد وظایف اجتماعی، تکالیف زن و مرد یکسان است، نقش‌ها متفاوت است... جهاد بر هر دو فریضه است... در جنگ هشت‌ساله زن‌ها مکلف بودند و تکلیف‌شان را هم به خوبی انجام داده‌اند... مرد رفته در میدان اما زن دارد جهاد می‌کند...»

همچنان صدای نوزادها از گوشـــه و کنار می‌آید. مادر کناری به دخترش می‌گوید یک لحظه می‌شینی تا من بیام، دختر هم آب پاکی می‌ریزد روی دست مادر که نه.

ماجرای جنجال آزادی ســـیاه‌ها را تعریف می‌کنند که صاحبان کارخانه‌ها راه انداختند برای جذب نیروی کار و سیاه‌ها را از چنگ کشاورزان اروپایی درآوردند. اینجا به زن ضربه زدند و او را وارد کار کردند که پول کمتری بگیرند؛ «درباره این قضیه حرف زدن واقعا برام سخته، به‌خصوص در مجلس زنانه.»

از آیـــه‌ای می‌گویند که الگوی مومنان را آســـیه و مریم معرفی می‌کنند. وقتی از آسیه حرف می‌زدند بغض داشتند که «نهایتا زیر شکنجه به قتل رسیدند.» کتاب «مطلع عشق» در ذهنم مرور می‌شود، تدبر در این آیه شعف‌انگیز است.

«درست نقطه مقابل تمدن غربی که مرد را الگو قرار میده، قرآن زن را الگو قرار میده، چه در زمینه کفر، چه در زمینه ایمان. وقاحت غرب اینجا ظاهر میشـــه با همه ضربـــه‌ای که به کرامت زن وارد کردند پرچمدار حقوق زن خودشون رو وانمود می‌کنند... خیلی داستان غم‌انگیزی است... اینها کرامت زن را شکستند... نتیجه این نگاه مردسالاری چه شد؟ نتیجه‌اش این است که زن الگوی خودش را مرد قرار دهد.»

جالب است که این اغواگری از قدیم‌الایام بوده و حتی بین بزرگان هم، که فرمودند: «در داخل ما دیر رسیدیم وگرنه قبل از انقلاب بعضی از بزرگان، تصویرشـــان این بود که آزادی ارتباط زن و مرد در غرب موجب می‌شود که چشم مردان سیر شود و تخلفاتی که گاه و بیگاه در گوشه و کنار می‌شود دیگر انجام نمی‌شود. حالا شـــما ببینید که چشم و دل اینها سیر شده یا حرص‌شان بیشتر شده؟... حتی در تشکیلات منظم و آهنینی مثل ارتش که زن‌ها آنجا هستند تعرض انجام میشه. تعرض غیر از فسق توافقی است. علاوه‌بر اون تعرض زورکی هم انجام میشه.»

یک تکلیف هم بر دوش جمع گذاشتند: «یکی از واجبات عملی در کشـــور ما این اســـت که از نگاه غربی‌ها در حوزه جنســـیت به‌شـــدت اجتناب کنیـــم... یکی از کارهای مهم شـــما همین اســـت که فاجعه‌آمیزی نگاه و فرهنگ غربی به مساله جنسیت رو به همه بگید... همه نمی‌دونند... در کشورهای اسلامی هم نمی‌دونند...»

درمورد خانواده که صحبت کردند فرمودند: «خانواده براســـاس قانون زوجیت اســـت... زوجیت درســـت نقطه مقابل تضاد در دیالکتیک هگلی و مارکسیستی است... در اسلام سنتز از آنتی‌تز به‌وجود نمی‌آید. از زوجیت، ملایمت و همراهی است که... حرکت بعد به‌وجود می‌آیـــد...» و من فکر می‌کنم چه مباحث عمیق و فلسفی‌ای با بانوان طرح می‌کنند.

ادامه می‌دهند که «زن در خانواده در نقش مادری یا نقش همسری ظاهر می‌شود...» و من دوست دارم بپرسم «پس نقش دختری چه آقاجان؟» اما مطمئن نیستم سوال اصیلی باشد، می‌گذرم.

درمورد بی‌حجابی هم حرف‌های شیرین گذشته را تکرار کردند و یادمان انداختند که «جمهوری اسلامی خدمت بزرگی به زنان کرده، این رو نباید فراموش کنیم.» و چراغی در ذهنم روشن شد که چطور این‌طور شد؛ ما اهالی نسیانیم.

رهبر به یکباره خداحافظی می‌کنند. احتمالا چون وقت گذشته اســـت. می‌ایستم و می‌بینم جمعیت از لابه‌لای صندلی‌ها جلو می‌روند و شـــعار می‌دهند، من هم می‌روم. به حائل رسیده‌ام، همه کســـانی که سمت دیگر حائل هستند به‌شدت با شور و با دست‌هایی گره کرده شعار می‌دهند. از ویژه‌ها چنین شوری بعید است، پشت سرم را نگاه می‌کنم می‌بینم هیچ دست گره کرده‌ای وجود ندارد و یکی درمیان خانم‌ها رفته‌اند بالای صندلی و سر بلند کرده‌اند که جلوی سِن را ببینند. از آن طرفِ حائلی‌ها می‌پرسم: «از ویژه‌ها هستید؟» می‌گویند: «نه، لحظات آخر احساس کردیم باید حائل را رد کنیم و بیاییم نزدیک‌تر که رهبر را ببینیم.»

حالا همه، گُله به گُله نشسته‌اند به نامه نوشتن، دیگر برای خواندن نامه‌ها سرک نمی‌کشـــم. حاج‌آقای میکروفن به دستِ ابتدای جلسه، الان گوشه‌ای ایستاده و برای عده‌ای توضیح می‌دهد که «وقت تمام شده بود نمی‌شد صحبت کنید، من که گفتم حرف‌تان را بنویســـید.» عده‌ای ایستاده‌اند و به سِن خیره نگاه می‌کنند و اشک می‌ریزند؛ به گمانم یک دل سیر ندیده‌اند؛ بیشتر حسرت به دل‌شان ماند. انتهای سالن نماز اول وقت‌خوان‌ها مشغولند. خانمی از کنارم رد می‌شود و می‌گوید: «آره برای جلسات خارج فقه، ما از راهروی کنار می‌رویم ردیف اول می‌نشینیم. بقیه همه آقایان هستند؛ خب چه کنیم ما خانم‌ها کمیم.»